

دل شکسته پدر

سیمای سید محمود طالقانی تا حد زیادی آفریده نهضت آزادی بود. جنم کار اجتماعی داشت و از جوانی فعال سیاسی بود اما بدون همسفر شدن با مهدی بازرگان و همفکرانش، یحتمل معممی محترم و معمولی باقی می ماند که مقداری تفسیر و شرح بر شرح کم خواننده نوشت. نهضت آزادی هم از همراهی او سود برد. بدون طالقانی، اصحاب دیانت بازار-حوزه راحت تر می توانستند مؤمنان سنت گرا را قانع کنند فهم جوهر دین از دکتر مهندس های فرنگ رفته دانشگاه ساخته نیست.

هاله احترام گرد نام او، پیشوند "پدر" و لقب "ابوذر زمان" به التفات انجمنهای اسلامی دانشگاه برمیگشت که تفسیر مدرن آنها از دین قرار بود ایران را شبیه خارجه کند، در برابر دیانت بازار که می کوشید اوضاع را به قبل از آشنایی با خارجه برگرداند. در مقابله با رژیم شاه، این دو گرایش در کنار هم ایستاده بودند. وقتی شاه افتاد، یکی از دو دسته از نردبان قدرت بالا رفت و دینداران رودرو و بلکه فرادست و فرودست شدند. آخوند مورد علاقه دانشگاه نتوانسته، نمی تواند و نخواهد توانست حریف بازار و روحانیون آن شود. هرگاه کار به رقابت شدید بکشد، دیانت بازاری، هم مستقیماً با آدمهای خودش و هم از طریق ابزار رسمی سرکوبی، دیانت دانشگاهی را از میدان به در می کند.

زمانی که ورق برگشت و ظاهراً قرار بود نهضت آزادی مدیریت کند، بازرگان خیلی زود (شاید در همان آبان ۵۷ که شاه شروع به بستن چمدان کرد) متوجه شد هوا پس است. طالقانی هم اندکی بعد حساب کار دستش آمد. در فضایی که سرماییه و سرماییه دار اهانت و اتهام شده بود، وقتی عده ای گفتند برای ثروت باید سقف تعیین شود، آیت الله آذری قمی، از اصحاب مؤتلفه، گفت در اسلام حدی برای ثروت وجود ندارد و طلاهای میراث امام باقر را با تبر (؟) تقسیم کردند. طالقانی با لحن "مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز" غرید که با این حرفها جوانان را از دین بری می کنید. در اصل قضیه ابراز تردید نکرد. آذری قمی لابد بی پایه نمی گفت.

اما استضعاف را به ضعف کشانده شدگی معنی کرد، نه گدای سرکوبه بودن: اهل بازار هم به ضعف کشانده شده اند زیرا می توانستند ثروتمندتر باشند. در همان زمان گفت جمهوری به این معنی نیست که مردم رأی بدهند شراب آزاد شود — سفسطه ای بغایت عوامانه، و بنابراین مؤثر، که خیال همه را راحت می کرد کلمه جمهوری اگر هم حشو نباشد چیزی در مایه بیعت است.

مانند بسیاری دیگر، از جمله بازرگان، عمده هنرش این بود که برای مفاهیم جدید، آیه و حدیث و روایت جور کند. در همان اسفند ۵۷ که بگومگو بر سر حجاب بالا گرفت گفت چادر فقط موضوع نصیحت و راهنمایی است، اما ناگفته می گذاشت پشت سر امر به معروف، نهی از منکر می آید که اصلاً تعارف بردار نیست. عربی اش هم در مایه همقطاراننش بود. چند روز پس از ۲۲ بهمن که هانی الحسن، نماینده سازمان آزادیبخش فلسطین در تهران، برای تبریک پیروزی به دیدنش رفت و از او خواست توضیح دهد حکومت اسلامی چیست، ابتدا قدری نالید که با این قلب خراب چطور عربی صحبت کند. بالاخره در برابر میکرفن رادیو چند جمله سرهم کرد در این مایه که *الجمهوریة الاسلامیة یتشکل من عنصر ثابت و عنصر متغیر*. یعنی جمهوری اسلامی متشکل از عنصر ثابت و عنصر متغیر است.

همان روزها اعلام کرد: "نمی خواهم در عزل و نصب مقامها دخالتی داشته باشم از هرگونه مراجعه ای به اینجانب در این مورد خودداری فرمایید." اما در اغتشاش و آشوب آن روزها حتی پلیس

نمی‌دانست به کجا متوسل شود. شرکت تعاونی اداره خدمات کامپیوتری شهربانی در نامه‌ای خبر می‌داد روز ۲۲ بهمن به آن اداره ریخته‌اند و ۱۱۰ هزار تومان وجه نقد و چکها و مدارک مالی را برده‌اند. افسران شهربانی در این نامه از طریق روزنامه آیندگان از آیت‌الله طالقانی درخواست می‌کردند چنانچه پولها و اسناد را نزد ایشان آوردند یا به کمیته انقلاب اسلامی تحویل دادند اقدام مقتضی مبذول دارند. یک اقدامش زیادی مقتضی بود. اواخر فروردین وقتی مأموران کمیته دو تن از پسرانش را که از فعالان سیاسی بودند بازداشت کردند، قهر کرد و با سرو صدا از شهر بیرون رفت. آیت‌الله خمینی او را صدازد و ظاهراً سرزنشش کرد که مهر پدری را بر مسئولیت یک پیشوای روحانی در قبال اسلام و انقلاب مقدم می‌دارد. طالقانی به خانه برگشت. انگار گزنگرده پاره کرده بود.

به یادماندنی‌ترین ژست سیاسی‌اش که در عکسها ماندگار شد زمانی بود که در شهریور ۵۸ در مجلس خبرگان نه روی مبلهای قرمز سابقاً سناتوری، بلکه کف سالن نشست و، گویی غرق دریای غم، پیشانی به دست تکیه داد. خواست او و بازرگان و همفکرانشان تشکیل مجلسی از نوع مؤسسان صدر مشروطیت بود. درهرحال، اعضای مجلس فعلی روی بویا هم که می‌نشستند فرقی نمی‌کرد. چه روی مبل و چه روی گلیم، پیش‌نویس قانون اساسی را خیلی راحت دور می‌انداختند چون فرصتی تاریخی به دست آمده بود و رندان حق‌پرست خیالهای دیگری در سر داشتند.

طالقانی که دولت را حق مسلم بازرگان و همفکرانش می‌دانست و می‌دید حریفان با عجله معاون وزیر شده‌اند و برای پریدن به وزارت دورخیز کرده‌اند، آن خیالها را تقبیح می‌کرد. پس از رفتن دولت موقت، بخصوص در نمازهای جمعه قم این نکته را با صراحت باز کردند (تقریباً با همین کلمات) که روحانی وقتی می‌تواند شخصاً در جایگاه وزیر بنشیند و حکم شرع را به اجرا بگذارد، چرا پیشنهادش را به سکرتر ناخن‌لاک‌زده مدیر کل بدهد تا او به معاون وزیر بدهد تا آقای وزیر لطف فرموده رسیدگی کنند. طالقانی بیش از آنکه به حق طبیعی و حق الهی و موازنه قوا و اراده متکی به قدرت توجه داشته باشد به سود دوست قدیمی‌اش، بازرگان، پارتی‌بازی می‌کرد. آیا اگر دولتی تجددخواه غیر از نهضت آزادی سر کار می‌آمد طالقانی معتقد می‌بود بازرگان هم، مثل بقیه، پیشنهادش را هرچه که هست تقدیم سکرتر مدیر کل کند؟ پیشتر، فکر او هم مانند بازرگان سالها بر آرزوی داشتن یکی دو نماینده در مجلس شورای ملی متمرکز بود. حالا که پست وزارت مثل نقل و نبات ریخته بود و وکالت اهمیتی نداشت، نمی‌توانست هضم کند این بساط و عزم جدی بازار-حوزه به حکومت کردن یعنی چه.

به عاقبت کار خوشبین نبود و، مانند بسیاری دیگر، ناپدیدشدن شاه و چرخش سریع اوضاع به نظرش مشکوک می‌رسید. در سخنرانی ۱۴ اسفند ۵۷ کنار آرامگاه محمد مصدق در احمدآباد تلویحاً ابراز تردید کرد این شرایط قابل دوام باشد و گفت "در شرایطی بدتر از ۲۸ مرداد هستیم":

یادم هست روزی که در بین مردم گفت‌وگو بود که مرحوم آیت‌الله کاشانی از زاهدی حمایت می‌کند و توطئه‌ای در کار است به تنهایی به منزل ایشان واقع در پل چوبی رفتم. تنها بود. در اتاقی به انتظارش نشستم. وقتی که آمد ظرف خربزه‌ای در دست داشت. به عنوان تعارف جلو من گرفت. تا خربزه می‌بریدم گفتم: "حضرت آیت‌الله، دارند زیر پایت پوست خربزه می‌گذارند. مواظب باش!" گفت: "نه این طور نیست. حواسم جمع است...". عده‌ای دور کاشانی را گرفتند و عده‌ای دور مصدق را، تا کار به آنجا کشید.

مخاطب کنونی هشدار به کاشانی و پرهیز از زدن زیر آب مصدق روشن بود. وقتی بخش دست‌نخورده ساواک و اداره ضدجاسوسی وزارت خارجه یکی از اعضای سازمان مجاهدین را گرفتند و تحویل کمیته حاج ماشاءالله قصاب مستقر در سفارت آمریکا دادند، با لحنی

نیشدار گفت: "نمی دانم چرا سالهاست در این کشور همیشه جاسوس روس می گیرند. یک بار نشنیدیم جاسوس آمریکا بگیرند." حالا شاید از ملکوت اعلیٰ با لبخند، یا پوزخند، به اوضاع نگاه کند.

اینکه برپایی نماز جمعه ابتکار او بود یا نه کاملاً روشن نیست. در هر حال، تفنگ دست گرفتن پشت تریبون نماز، یا در واقع بر سر منبر، خبر از طرز فکری عتیقه می داد. تفنگ، جنگ افزار عهد شاه اسماعیل صفوی، سلاح مشخصه عصر حاضر نیست. اسلحه ربع آخر قرن بیستم بمب نوترونی و موشک ضد موشک و دستگاههای هدایت لیزری بود که حرفش را زیاد می زدند. در برابر این ادوات پیچیده، کار مناسب شاید همان باشد که در برخی نمازها در کشورهای آسیای میانه پیش نماز تکه چوبی مانند عصا به عنوان جنگ افزار نمادین به دست می گیرد. یا می توان شمشیری به دیوار آویزان کرد.

می خواست در زمین چمن دانشگاهی که بازرگان اولین انجمن اسلامی را در آن زد تجمعی ایجاد کند امروزی، با حرفهای شیک دانشجویی و غیر از نماز مسجد که مؤمنان سردرگریان تسبیح می اندازند و در عالم خودشانند. بازرگان هم آن روز پشت سرش به نماز ایستاد اما با این ابتکار تا چه حد موافق بود، شاید هرگز ندانیم. موافق نبودن با چنین برنامه ای یک حرف است و اعلام مخالفت داستانی دیگر.

در پیشینه تاریخی، چنین تجمعی برای خطبه خواندن به نام حاکم وقت و اعلام ادامه یا تغییر بیعت با قوی ترین شمشیر بود، نه اظهار نظرهای شخصی. با مرگ او پس از پنج شش خطبه خوانی، دانشجویهای پای تریبونش پراکنده و بعدها سرکوبی و ناپدید شدند و نماز جماعت به شکل کنونی در آمد که در دنیا شبیه ندارد: چندین ردیف حصار آهنی زیر سوله برای تفکیک نمازگزاران حسب مرتبه اداری، مراقبانی که پشت به خطیب روی آنها می نشینند و صاف به چشم جماعت نگاه می کنند مبادا کسی خیالی داشته باشد، سنی برای خطیب از مقوا و نئوپان که بیشتر به دکور نمایشهای آماتوری مدرسه می ماند، و سنگری برای پیش نماز که ترور او را دشوارتر می کند. بیش از آنکه حالت اتصال به خداوند ایجاد کند، حالت اقلیتی دارد که در بلندگوهای چند هزار واتی فریاد می کشد تا انکار کند در محاصره دریایی از مخالف است. طالقانی به عنوان انسان فانی نمی توانست پیش بینی کند تفنگ دست گرفتن هنگام توصیه تقوای الهی چه پیامدهایی خواهد داشت و تبدیل به تکرار تهدیدهای تلویزیونی وطنی خواهد شد.

تا آن زمان اهل دیانت می گفتند "جندی شدن"، یعنی پیوستن به نیروهای مسلح، خلاف مروت است. از آن به بعد عادی شد که پیش نماز شیعه، فقط در ایران، در برابر دوربین تلویزیون تفنگ به دست بگیرد و درباره سپر دفاع موشکی و بمب اتمی و آب سنگین و پلوتونیوم و اورانیوم و کشف محموله آرپی جی قاجاق بخشنامه بخواند، در همان حال که درس خوانده های اهل فن جرئت جیک زدن ندارند، تا چه رسد به اظهار نظر درباره این موضوعهای ممنوع. پیامد ابتکار طالقانی پیشرفت آگاهی مؤمنان از مسائل روز نبود؛ پسرفت و قاطی کردن مقولات به شیوه ای عوامانه بود. دلش می خواست اسلامی با چهره انسانی ترسیم کند، اما بدعت غریب تفنگ دست گرفتن در محراب عبادت و آسفالت کردن زمین چمن دانشگاه نه تنها از اقلیت کوچک شیعه، بلکه از کل اسلام سیمایی هراس آورتر به دست داد. می توان گفت به برآمدن موج طالبان و القاعده و تروریسم اسلامی کمک رساند.

در نخستین نماز جمعه تهران (۶ مرداد ۵۸) که شاید اولین بار بود دستش به تفنگ می خورد چنان به هیجان آمد که احساس پهلوانی به او دست داد و شروع به رجز خواندن کرد:

استعمار بیاید جلو. قشونش را بیاورد جلو. حالا که از پشت پرده می آید، آشکارا بیاید... اگر به جای خود نشیند، من پیرمرد، من ضعیف، من مریض مسلسل به دست می گیرم، پشت تانک می نشینم. امام خمینی هم [همین کار را] خواهد کرد. او هم پشت تانک می نشیند. بچه های کوچک، زنهای ما، خواهران ما نیز همین طور.

اذعان به اینکه اختلاف بر سر طرح حکومت آینده روزه‌روز عمیق‌تر می‌شود و دانشجوی دانشگاه-درس خوانده شهری که پیش‌تاز تغییر بود هرچه بیشتر در خشم و بیم و ناامیدی فرو می‌رود هم سخت بود و هم پرخطر. شکستن کاسه کوزه سر استعمار ملعون آسان‌ترین کار بود (و هست). پس از عمری تهییج از سر منبر و روی دشکچه و تکرار اتهامات واهی علیه خارجه، همچنان خیال می‌کرد استعمار گنده‌لاتی است بُزدل که از دیدن یک قبضه ژ-۳ در دست "من پیرمرد، من ضعیف، من مریض" جا می‌زند. اندکی بعد شعار "مرگ بر لیبلار" علیه یارانش در نهضت آزادی را بلندتر سر دادند، اما مشکل بتوان گفت طالقانی واقعاً لیبرال بود یا درکی سیاسی بیش از اعتقادات عوامانه داشت. البته هضم آن موقعیت غیرمنتظره دشوار بود، تا چه رسد به اینکه چه باید کرد. او هم می‌فهمید اوضاع لاجرم به سمت سرکوبی خونین پیش می‌رود اما پشت میکرفن جز نصیحت و رجزخوانی و شعار الکی چاره‌ای نمی‌دید.

گرچه استعمار لاکردار آدم‌پشو و سرجان‌بین نیست، کار طالقانی به آرتیست‌بازی و پشت‌تانک‌نشستن نکشید. ^۱ در پی دوسه روز متوالی سخنرانیهای پر حرارت طولانی زیر آفتاب داغ شهریور، از پا در آمد. فوراً شایع شد که زندان حق‌پرست ترتیش را دادند ("بهشتی، بهشتی / طالقانی رو تو گشتی" پس از تشریح امام راحل تبدیل شد به "بهشتی، بهشتی / طالقانی خودش مُرد"). می‌گفتند لیوانی که آخرین جرعه آب را از آن خورد ناپدید شده است. حتی حرف از دیدار همان روز صبح سفیر شوروی با او بود. جز محمدعلی جمالزاده که ذوالقرنین شد و محمدتقی فلسفی که او هم باستانی بود، در فولکلور پرتوطئه ایران اسلامی از افراد مشهور کمتر کسی به مرگ طبیعی مرده است.

در هر حال، مانند ابوبکر که پیشدستی کرد و درگذشت و گرنه یحتمل او هم ترور می‌شد، مرگ برای طالقانی از الطاف خفی بود و کمک کرد تصویر او در اوج حیات سیاسی‌اش ثابت بماند. یک خیابان درست و حسابی هم در تهران جایزه گرفت. اگر زنده می‌ماند و بر سر استعفای دولت بازرگان در اعتراض به مصوبات مجلس خبرگان برخورد شاخ‌به‌شاخ می‌شد، یا پیشنهاد مجاهدین را می‌پذیرفت که داوطلب ریاست جمهوری شود، خردش می‌کردند. بازرگان، حتی پس از ارتحال آیت‌الله خمینی، نوعی مصونیت سیاسی داشت و گرچه همواره رد صلاحیت می‌شد و نوک دوستانش را می‌چیدند، زیاد سر به سرش نمی‌گذاشتند. معلوم نبود چنان مصونیتی شامل حال طالقانی هم بشود. در مورد او آخر و عاقبت سریع‌مداری و منتظری محتمل‌تر بود تا منزلت استثنایی مهندس.

سه عنوان کتاب از او، پرتوی از قرآن (۴ جلد)، ترجمه و شرح نهج البلاغه و اسلام و مالکیت، در ماههای پیش از مرگش در فهرست هفتگی پرفروش‌ترین‌های صفحه فرهنگ آیندگان دیده می‌شد، اما ظاهراً برای نسل جدید مؤمنان کتابخوان بار چندانی ندارد. جنبه به یادماندنی وجودش صدایی بم و گرم و دلنشین بود همانند صدای محمدرضا شاه، با این تفاوت که صدای شاه برای صدور حکم و فرمان به کار می‌رفت و صدای طالقانی، با طنینی دردآلود، بیشتر برای اندرز و ترغیب و گله و شکایت و نالیدن از جفای روزگار. در این سرزمین پرمخاطره، خوشدل و عاقبت‌به‌خیر از دنیا رفتن موهبت رایجی نیست.

محمد قائد

editor@lawhmag.com

از کتاب دردست‌انشار داستان آیندگان

آذر ۸۸

^۱ یکی از گزارش‌های به‌دست‌آمده در سفارت آمریکا نظر می‌داد شاه به امکانات واقعی کشور بی‌توجه است و تکنیسین ایرانی ترمز فانتوم طرز کار ترمز اتومبیل را نمی‌داند. تعجبی نداشت طالقانی هم بخواهد بدون بلد بودن رانندگی بیکان، چیفتن براند و پدر استعمار را در بیاورد.